

ولی و هفت جوگی و هفت شیر و هفت دوز و مقیم خواهند ماند تا حال افزونان
 آنحضرت رفتن ظاهر است اتفاق سلخ ماه و بیست و دو را حاطه مزار شریف
 بالین مخدوم استاد وی سید محمد قدس سره آسوده است و مشهور است
 که مخدوم فرموده است هر که بر قبرین آید اول فاتحه بخواند من خوانده بعد بر
 قبرین خواند و هنوز عمل اران برین قول جاری است و در حاجت روانی
 قبر شریف وی حکم فرمایند و آرد

ذکر حضرت خاصه و خلاصه رضی الله عنه

این مرد و بزرگ با خود با برادر حقیقی بودند و مشهور است که خواهر ارگانه
 مخدوم سید راستی قدس سره اند مزار شریف مرد و بزرگ بر سر راه
 بفاصله پنجاه و شصت قدم از باغ شیخ العالمین سمت جانب مغرب
 واقع است بر یک چابو تره زیر درخت نوب کتان بس پراثر و در
 برآمد حاجت کسی را عظم مخدوم سید راستی فرموده هر که بر آمد کار
 حله مقصود باشد بر مزار خاصه خلاصه رود از قذای اولیای ائمه
 نظر عنایت بر خاص و عام حاضرین مزار شریف مبذول داند اما
 بر آل حضرت شیخ العالمین لطفی خاص و عنایتی اتم میدارند که
 از هزاران هزار زبان او استوان بگرد و در حق دروغ گوینان حلف
 بر مزار ایشان زهر قاتل است که در رکعات دروغ تو قفسی نمی شود
 نفس است ندانی بنده کسی در دیده بود آنکس گشت لشکر را ضروری است

برو بر مزار حضرت خاندانِ طاهران و سوگند کن که صدق و کذب من و تو طاهر کرد
آن اهل سید و مال کارناویده برین راضی شد مردمان بسیار منع کردند و گویا
پنبه هم منع کرد که قسم کن او خود با وجود دزدی مبالغه در تصدق نمود و مجوز
بران شد و منع کس نشیند ناچار تمامین بر مزار شریف حاضر آمدند ذات گفت
یا محمد و مگر پنبه از بالا پوش این مرد مغتری و زودیده باشم و درین هفته بیا
شوم و بپریم و باز آمد هفته تمام شد که چون خاک گردید و عیش زندگی
بر خود تنگ گردانید نقل است شیخ العالمین رضوی میفرمود چون باغ خود
می آرستم و دیوار حصار چار سوئی کشیدم چنانی که متصل مزار ایشان بود
هر یک که منوجه درستی آن می شد می یادگان حکام مزدوران را بزور
تصدی گرفتاری بودند روزی بس نال تنگ بر مزار ایشان فاعله خواندم
و گفتم اگر آبادی باغ خلاف مرضی مبارک است و انشادن قاز و رات بخاست
گو اراست ما هم بدان گوشم و رنه این چه حال است که بگذریم مزدوران
کار کردن نمی توانند باز از آن روزگای پیادگان ظلمه تعرض از مزدوران
من نگردند ازین طرف می رفتند و مزدوران جامی دیگر را گرفتاری بودند
و هیچ دم نمی زدند گویا زبان بند بود تا زانکه باغ درست و اراست گویا
و دیگر حکایت عنایت ایشان در ضمن تذکره مولوی سید شرف علی قدس
گذشت لطف و کرم این هر دو ولی نهایت نهایت بنذول حال شیخ
العالمین رضوی و اولاد است و در شفای مرض خارش و نوبل نیاز ایشان
یک آتاز یاو بالا گلکله بوزن پنجه مجرب یافته شد و برآید حاجات

بسیعت از مزار شریف بسیار است اگر تفصیل ذکر کرده آید کتابی بدون

ذکر حضرت حاج محمد قاسم

ایشان از قدمای اهل مزار این دیار اند و شنبه نشد که از کدام شهر آمده
بودند و چند سال وفات ایشان را گذراندند مگر این قدر شیخ العالمین
میفرمود که از اهل خدایات بود و در ذکر اثبات و نفی بحسب رسم کورین طریقه
وارثیه جاری است اول از روح پاک ایشان شاه شمس الدین قدس سره
نخواب معلوم شده بود که شیره وی برین عدد و کالمش موقوف است بخواب
حضرت تاج العارفین رضی عنده فرمود بی عدد و کالمین همین است و
مشهور است که ایشان از شهدا اند از جای یک انگشت یافته شده بود
که وی را دفن کردند و بعد علم نقل است روزی میر نور الحسن صاحب
سلطانیه تعالی بجزای خواب ایشان فاسخ خوانده طلب نسخه کیمیا کردند
همان شب بخواب دیدند فرمود این گیاه که در حوالی قبر است یا قدر
خاک غار که متصل قبر است سامیده در سیاه باندازد و بر آتش نه بقدر
خمس ورت نقره است خواهد شد هیچ کار خواب بیدار شدند بر مزار شریف
ایشان رفتند بکثرت آن گیاه را یافتند و دیگر جایشی از آن نبود چون
فرموده بعد از آوردن بقدر مبلغ یک و نیم روپیه نقره درست آمد میگفتند
میر محمد روح گمان گیاه بعد جیدی جایای دیگر هم یافتیم هر چند درست کردیم
راست نماند مزار شریف در قریهستان مغربی این قضیه که سواد آنادی است

ذکر خیر عاشق شهید قدس سره

ایشان هم از قدما می ایل مزار این مقبره مشرب که اندک پس صاحب تصرف
 و حاجت روا معلوم شد که از کجا بودند و چند عرصه برایشان گذشت
 و مشهور شهید اند فاضل است شبیه شاه لعل محمد قدس سره در
 ابتدای ایام سلوک از جاتی می آمدند قریب مزار ایشان که بیرون مقبره
 جانب شمال در میدانی کناره دریا که در زمان قدیم جاری بود و الحال از
 سالها سال خشک افتاده است واقع است در سجده غول بیابانی
 ایشان را همراه کرد و هر طرف که شعله دهن می افروخت و آواز برایشان
 میکرد می رفتند و چاره نمی یافتند مضطر گردیدند که شب تارست و راه
 کم کردیم اکنون از دست این غول بلاک شدیم ناگاه از جانبی آواز
 آمد این طرف بیا و راه غول بگذاز بجز این آواز غول بگریخت و ایشان
 بسوی آن صدا متوجه شدند دیدند شخصی سر بریده استاده آواز
 میکند بیا باین سو بیا خوف و اضطراب که داشتند تسکین یافت قریب
 وی آمدند پیش پیش می رفت و ایشان عقب او تا آنکه متصل احاطه
 مخدوم سعید رستی قدس سره رسید فرمود از اینجا جوار سعید رستی
 است بروخانه خود ایشان پرسیدند شما کیستید که گریبان را در جوار
 رهبری نمودید گفت نشناختی عاشق شهید منم و غائب شد و بر آن

فتح باب باران آورن نخست مزار شریف مجرب تر و کسیر اعظم است اگر در چاه
 او نیز مذنبوعی کرد آب چاه غرق ماند و بعد فتح باب باران هموزن نخست مذکور
 شیرینی گرفته میروند و آن نخست را از جایی که برداشته اند می نهند و شیرینی فانی
 می کنند و بعضی ثقات می فرمودند که این عمل مخصوص مزار ایشان نیست مطلق شهید
 باید از قبر شهید که نخست بردارند و همین ترتیب بکار برند برای فتح باب باران
 مجرب است نقل است مردی در سال فخط باران بر مزار ایشان رفته فاتحه
 خواند و عرض داشت که خشتی از مزار شریف برای فتح باب باران می برم بعد
 بر آمد کار معه شیرینی باز خواهم آورد و از گوسفند خشتی کلان برداشت و در چاه
 خانقاه حضرت تاج العارفین ری آویخت همان روز بسیار بارش کردید که دیگر
 حاجت نماند لیکن خواه از ناداری یا سببی دیگر خشت را از چاه بکنشید و مزار
 شریف نرسانید شبانه روز شرح موقوف نشد روی آفتاب کسی ندید
 مردمان بسیار فغانیدند که میخواستند با بزرگان خوب نیست او بجد امر روز وفرا
 می داشت روز چهارم رسن بوسیده از گرانی خشت شکست و خشت در فتح چاه
 فرو نشست تا هفت شبانه روز گاه بارش و گاه شرح بود و دیوارهای خانقاه
 عالمی از بیخ بر افتاد و صورت آفتی نمود و شد بلامت و چند خلق ناچار خطوط زن
 را طلبید او از کثرت آب چاه غدر آورد که تا مقرر رسیدن نمی توانم دیگر کسی
 بطلب حاضر آمد الغرض چارناچار بعد خرابی و خرج بسیار خشت از چاه بر آورد
 در وزن هم دو چند شده بود بالا جبار شیرینی هموزن گرفته رفته سیازاد اگر
 همان زمان خلق از افت بار باران ربانی یافتند لیکن از آن سال درین عمل

اثر که یافته می شود تا اینجا که بعضی سالها ساک باران کمر این عمل کرده آمد
 و در جاهای متعدد بعمل آوردند و نوری نگه داشتند و خاک کرده بخشیدند آخر از اضطرار نوبت
 فریاد رسید و التجار بجهت شیخ العالمین آوردند فرمود مردمان در ادای
 نیاز بد معالمانی کردند اثری ظاهر نمی شود باز سر محمد مولوی محمد ابراهیم صاحب
 دست بر کاتر را فرمود بر روی قبر شریف حضرت ایشان از طرف من فاتحه خوانده
 خشتی از قبر شریف برگیرد بیار چون آورده در جاه آویختند روز دیگر بروی نگذ
 که فتح باب باران گردید و باز حاجت نماند همان وقت حضرت شیخ العالمین
 مولوی مدوح ارشاد فرمود که شیرینی هموزن گرفته خشت را بریزد از جای که
 برداشته همان جانب و شیرینی نیاز کن نقل است مشهور در خلق که صدق
 و کذب وی از نقاب نشیندم و بر اقرار و انکار او کسی را ندیدم می گویند
 در عالم حیات حضرت ایشان کسی خبر رسانید چه شنیده که شیخ ترا شیر زور گفت
 قریب است که آن را منی بقضا جان بجان آفرین سپارد و مجرب استماع
 خبر حالتی بروی طاری شد که از خود رفت و سنگی از زمین برداشت روی
 سوی آسمان کرده فرمود انیک اگر با منی کنی ازین سنگ کنگره عرش تو می کنی
 فی الفور اتقنی آواز داد پس کن که را می یافت و جان سلامت برد سنگ از
 دست انداخت و عجب فرشتت واحد اعلم

ذکر حضرت شاه اسماعیل قدس سره

ایشان از خلفای مجدد مبدع عالم شهباز پوری اندیک واسطه از شیدان

قاوری رضی الله عنه می پیوندند پس هر کمال و صاحب تصرف چون تفصیل
 احوال حضرت ایشان از ثقات نشیندم الا بعضی از خرق عادات و ذکر آن
 سو فوٹ بر ذکر احوال مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره بوده بنا بر نظر تکرار اینجا
 فرود گذارم که آئینده گفته آید مزار شریف در احاطه جد القوم امیر عطاء الله قدس سره
 جنوب سنگین مسجد پائین دیوار احاطه مسجد واقع است اما از بی التفاتی فرزند
 و مقتضای شان ایشان نشان قبر هم باقی نمانده

ذکر خیر مخدوم جنید ثانی رضی

حضرت ایشان نور دیده و سرور سینه حضرت شاه اسماعیل قدس سره اند که
 الطرفین پدر هم ولی کامل و پدر مادرش نیز شیخ عمر کاکوی ولی نقل است
 چون فرزندی بجای پدر وی شاه اسماعیل قدس سره مال وجود آمدی با وجود
 صورت حضرت شاه اسماعیل ناپدید میگردید و مستماع این خبر فرمودی بد صورت است
 و اگر آه نووی آن مولود یافته و بگر بسنگردی و کنار مادر گذارستی و زیر خاک
 آرمیدی بسیار فرزندان را از محنت آباد دنیا نجات داده بود چون مخدوم
 شاه جنید ثانی از شرف قدوم بسیار ازین راز شک جنت فرمود رنگ و بشر
 به تیرگی می آمیخت آنحضرت گفت این فرزند خواهد بسیت و چند وقت
 خواهد شد و پس دل شاد گردید روز ششم که بیدین نور دیده برگزیده
 اندرون خانه شریف فرما شد کسی از اهل قنبرت گفت خوب صورتان را
 بلکه عدم فرستادی و لباس بستنی پوشاندی این که نه صورت دار و نه رنگی

از و عای به محفوظ خواهد ماند ارشاد کردند این فرزند صاحب حیات خواهد شد
 کس نیکو صورت و پاک سیرت است و آنها که بد رفتار کنند وجود بی سود است
 و چند نام کردند فاسد مخدوم یعنی شیخ عمر قدس سره که در موضع کاکو نشریت
 میداشتند بابل خود فرمودند و رخاوند خرم فلان امروز تنیده پیدا شده و از
 اوصاف حمیده بسیار بسیار بیان نمودند اهل ایشان گفتند هنوز قاصدی
 نرسیده ارشاد کردند قاصد در راه است غمگین میرسد بعد ساعتی قاصد
 از دور آمد و خوشخبری بوجد فرزند ارجمند نیک اختر رسانید نقل است چون
 عمر مخدوم بدو از ده ساگی رسید روزی حضرت شاه اسمعیل فرمود ای فرزند
 فرصت نداریم که گشت برنج شمالی درو کنانم مزدوران را بگیرد دروکن و اجرت
 آنها از آن داده حق خود بسیار است ارشاد پد عالی قدر بموضع رسول پور که
 متصل قصبه بهلواری است برگشت زار رفت و دروکنان مزدوران بدو پیش
 در دل اندیشیدند که ایشان طفل ناکرده کار اندمال اجرت ما نمی دانند خیانت بکار
 باید برود هر قدر که خواستند در اجرت درو گرفتند و قدری قلیل بایشان دادند
 پد بزگوار فرمود همین را بود عرض داشت مزدوران حق خود گرفته آنچه دادند آوردم
 بس برنج منو که اگر شعور نبود چه رفتی و نفرین کرد مخدوم را ملالی در گرفت که ناکرده
 کاری ما مخفی نه بود و با وجود آن خود برین کار مقرر فرمود جرت انکارند استم
 باز برنج و عتاب چیست لیکن از پاس ادب دم نزد و روز دیگر افسرده خاطر
 نماز میباید گذارده جانب بهان موضع بایک سبوی آب و یک بوریار روان شد و در
 بستان آنکه واقع سوادان موضع بود زیر درختی نشست آخر روز که در آن از

جست و چون یافتند خود و والد بزرگ در تلاش جانب آن باغ شناختند
 دیدند زیر درختی افسرده خاطر بر بویال نشسته است پرسیدند از کسی چیزی
 ارشاد یافته یا خود جذب محبت است عرض کرد کسی امری نفرموده آنحضرت
 شغل ارشاد فرمود و گفت کرده باش که شستن اینجا سودی نبرد و باز آمد
 وقت شام میزد و هم بر مکان آمدند باز صبح نماز کرده به همان باغ رفتند و تا
 شام در آنجا ماندند چند می برین التزام گذشته بود که حضرت شاه اسمعیل
 رحلت نمود بی نوشته و بیتمی رفیق محذوم شد همچنان در باغ میرفت و از
 اندوه بیتمی و خانه داری و بار چهار خواهرها که نزد ایشان خاطر می ماند
 تا آنکه روزی از غایت نشوینش بر حال خود زار و زان باغ میگرفت
 و جگر از ناخن غم میخسید یک ناگاه برای العین با سخا از جمال جهان آنا
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شد آنحضرت علیه افضل الصلوة و السلام
 با کمال و بجمی و شفقت لطیفها فرمود و ارشاد نمود غم نخور که پدرت منم و با تو م
 و چیزی از اشغال و افکار بدایت کرد که همین جا کرده باشن ایشان عرضند
 باز این دولت دیدار که سرایه دو جهانی است کی بدیسه شود و نخت مای بیار
 کرد تسکین خاطرشان بان کرد که باز هم درین مقام کامیاب شوی و
 تشرف شریف بر دغم دل محذوم بشادی مبدل گردید و روز بروز تر
 باطن خود می بود اگر عقده می افتاد بجلوه افسروزی آن سرور انبیا علیه
 الصلوة و السلام حل میشد بعد چندی روزی حکم اشرف بدان نفاذ یافت
 اکنون نشست باغ و صحرا ضروری ندارد از آن زمان بر مکان اقامت

شب و روز اختیار نمود و نقل است روزی بسبب بی باگی و قرب
 ایام از وواج خواهران ناکد خدا ترود افزون از حد و پشت از انجناب
 مستطاب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد شد اول در فلان جا از دختر
 فلان کس خطبه خود گن سا مان آبادی خانه میا ساز ایشان را خطر
 آمد که تبتیه سا مان از محتاجان شب قوت دستوار است علاوه برین اگر خطبه
 خود کنم خلق مطعون بگشتند که تدبیر کند خدای خواهرین که تقدیرش ضروری است
 ناکرده با آرام خود مصروف است و هم هر تقدیر کفایت اهل از کجا اریحم آنحضرت
 در جواب خطبه شان فرمود جای اندیشه نیست چون زن کنی همان زن
 سا مان که در حدائی خواهران تو کند و انجام دهد و باز زد و بر تو نه نهند
 حسب حکم قضا تو ام ستمها و اطاعت جا میگردد ارشاد شده بود آدم به نظر نسبت
 از وواج خلعت کردند بلا توقف آن کس قبول و منظور نمود و مخدوم سالی
 بی سرو سامانی تشریف برده رسم عقد مناکحت او کرده عروس در خانه او
 چون پس صاحب سلیقه بود حال اتری خانه و بیتمی خواهران مخدوم از
 جانب مادر و پدر دیده بخت افتاد فکری اندیشید که ازان روی فلاح
 نماید بجز یک حلقه طلائی در بینی دیگر زیور هم نداشت نزد کسی کرد و مبلغ
 چهار روپیه از او گرفته شش عدد چرخه و پنبه خرید نمود و در میان چهار خواهر
 مخدوم و یک کنیز ملوک خود تقسیم فرمود و یک چرخه گرفت حق نعالی
 برکت در کار او داد و بانکه زمانه فی الجمله اسباب بهم رسانید و خواهران مخدوم
 را در قوم او عقد مناکحت بست و بنجانه نشوی فرستاد و بعد فراغ ازین

مهمات بسیار به خانه داری متوجه شده از بی بایگی و تنهایی در چرخه زنی
 هم خرج ضروری حاصل نبود که مخدوم بوار و وصدا در خبر گیری فرماید که نوبت
 بفاطمه میرسد و طلبکار خانقاه اگر سینه می مانند نقل است شبی مخدوم را
 از جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر شد که در دیار مغرب زو ملا جمال
 اولیاء کروی حاضر شود بر دست وی بیعت کند عرض کرد که شنای غلام آنست
 که درین باب هم از حضور دستگیری کرده شود از شاد گردید چنین است لیکن برای
 گرفتن بیعت دیگران بیعت کردن خود در ظاهر ضروری است که در عالم ظاهر هم
 وسیله ظاهر باید حسب الحکم آن بزرگ رسید و عرض حال نمود آن بزرگ بیعت
 گرفت و اجازت جمیع سلاسل که بان مجاز بود و معاشغال و فکار و اذکار و اولاد
 به مخدوم اجازت بخشید و خصمت کرد از یاران خودی فرمود سنت احد بر آن
 جاریست که مریدان از پیران و طالبان از مرشدان فائده بردارند و این مرد
 که برای مرید شدن آرزوی مرید که پیران از آن فائده حاصل است فواید مرید
 و ائمه کتف سپرد با مریدی یافتیم که از وفائده برداشتم نقل است
 روزی در ایندای سلوک غم و الم از بی علمی و بی حیثیتی مخدوم را زیاده
 بود که پدر و طفل و اغ بی بی بر دل نهاد و تنها گذشت عسرت ظاهری خصمت
 سفر نداد که بخوابان تدبیر کفایت کرده و در مخدوم شفیقی در مهربانی که کار خانه
 بدو سپارم و بطلب علم شوم کتف نبوی بخوارگی آمد از شاد فرمود بقدر
 احتیاج تو ترا علم لدنی و ادیمم و در فرزندان تو ما هم علم جاری خواهد ماند ثمرة
 آن الطاف و عنایت آنست که تا حال در فرزندان ایشان بیعت یکن

کثرت علمت و فضل بسیار لغایت تحریر هم از فرزندان ایشان قریب
 شتی و چهل مرد فاضل و نایب افزون این قصیده شکر که اندک نقل است می فرمود شیخ
 العالمین رضوی سید العلماء استند العرفاء و ذمت برکاتة روزی مهمانی وارد خانقا
 مخدوم شد و مخدوم آن روز سرایه ضیافت و مهمانی مذمت باطل خانه خود فرمود
 که مهمانی وارد شده و چیزی می موجود نیست اگر امروز از حلقه بینی گوهر نقری
 که در دست همین دی عیوض آن انشاء الله تعالی گویش قیمت بیست و چهارم
 گفت و عده ضرورت ندارد که حال معلوم است و مر و اید نقری از حلقه
 بر آورده داد مخدوم او را فروخته سالان ضیافت کرد و آنحضرت را ذوق
 کبوتران بسیار بود قسمی ستر از کبوتران مذمت همین قسم خشک برورش
 می نمود و در دست ترندی که واقعه خانقاه متبرک بود و کبوترا بهر آشیانه
 آنها آویخته احتیاط از پنجه گری می فرمود روزی رخاست و نیزه فی دست
 گرفته کبوتران را وحشت داد و دور او از آور و چند آنکه در تاب افتاد
 عرق گردیده و کبوتران از دور سر و از ماندند طلبار و خدام سرسپه بوند
 که گاهی چندین دستور مذمت اما کسی بر مقدار حرمت نمی یافتند بعضی
 او کیا نفرین کردند که این امر خالی از سری نبوده باشد آخر روز
 آشکارا گرد تا پنج روز یا ه و وقت و سال ضبط قلم در آورند بعد
 چند ساعت مخدوم نشست و کبوتران هم در آشیانه آرام گرفتند
 بعد چن یا تا جری وارد این قضیه و از ازل نسبت به مکان مخدوم را نشان
 جست و بر مبری کسی در خانقاه شریف آرد و آنجا عقیدت نشان بجای

و مبلغ پنجاه روپیه نقد و یک جفت گوسه ابدار که مبلغ صد روپیه قیمت داشت
 و یک عدد قلندران و مکتف پیش نظر در نهاد مخدوم قلندان در تصرف خود آورد و
 مبلغ نقد را در غریبان تقسیم فرمود و آن جفت گوسه باقیهای و عده نزو اهل خود بزرگ
 و فرموده حالاً بگودرین قصبه کسیت که چنین میروارید ابدار گران قیمت دارد و درین
 مردمان خانقاه عالم پناه ازان تا هر شخص حال نمودند گفت ما مرد راه دور درازیم
 و گاهی درین دیار خصمه میاد درین قصبه نه آمده بودیم اما نام مخدوم شنیدند و ناچار
 گرفتار محبت و محبت شدیم و تمنای دولت پابوسی بدل کوششیم تا آنکه اتفاقاً
 سفر دریا در موس تجارت افتاد و دروای شوره که کتاره اش بجزائق آسمان نیست
 اثنای عبور کوهی واقع بود سوای مخالف چهارادرو این کوه انداخت که از آنجا
 بجز بزرگ ربانی ممکن نبود و سوای ساکن شد خلق دست بدعا بر سوای موافق کسی خاطر برایشان
 و حیران و کسی فریاد و نغان که یک یک رجوع دل ما بخدوم آمد فریاد کردم پاشاه
 جنید ثانی هر چند بطاهر دورم اما بدل نزد یک ترم در یاب و بلطف خود فریاد کردم
 و نیت کردم که اگر حق تعالی بکرت مخدوم بساحل رساند و ازین در طایفه بلاك و تقاضا
 هولناک ربانی بخشید یک جفت گوسه ابدار پیش قیمت و یک عدد قلندان و نقد
 مبلغ پنجاه روپیه نقد مخدوم گذرانم و بدولت قدسوس فایز گردم فی الغور
 ما همه اهل چهار و دیدیم رایتی العین که مردی پارسا صوت با سر کوه استیاده نیزه فی در
 دست گرفته جانوران عظیم الجثه را بر و از میدید که مثل آن جانوران بزرگ قامت
 بلند پرواز گاهی کسی از نازیده بود از سوای شهر آنها چهار ازان مملکت بیرون
 شد ما همه جان بسلاست برویم و هر کسی بجز افتاده بود که این بزرگ کسیت

و جانوران چه قسم اندالاماریتین بود که مخدوم جنید ثانی است لیکن طبع را
 نشناختم چون بدولت زیارت مخدوم مشرف شد بم بلا فرق همین صوت پاک
 بودی کم و کاست پرسیدند کدام ماه و کدام روز و کدام وقت مفصل بیان نمود
 که سه روز تجاوز از هشت آترمان نوشته از روز به آو روز و بدست او او زد و بدو گفت
 مفصل بمن باز گوید که سرشده عقیدت مستحکم تر گرد و حاضرین تمام و کمال اول
 پرواز کبوتران بیان نمودند بجز استماع با هزاران هزار جان غلام شد فحل
 است می فرمود شیخ العالمین رضا که مخدوم سزادگان قصد بنیاد مجلس و فتیله
 میکردند که در قصبه بلواری فقر بسیار شده اند اما کسی از بزرگان مادی تصرف
 نشد و مشهور خطاب مخدوم نگردد مگر در یکی استماع بهمان گشته در آن مجلس حاضر بود
 بیایگان و بی ممال با گفت یا و او را در وقت فتنه بگفت با خوب این کار امیدانم و
 روزگار درین سیر بسیر کرده ام پرسیدند تو چه دانی گفت من مرد مسافریم
 نازشکاری دارم نه از فقر از قصبه بلواری آشنایم گردیدین سیاحت
 وارد خانقاه شاه جنید ثانی بگوشه شب بوده ام نه مریدانم منم نه از سادات
 آستان اما حال فقرت او آنچه با من بود از نزد و که در مخافت و محاسبه
 هم بر خود نیافتم که روزی در سیر کوستان بودم راهی پیش از پس قلب
 افتان خیزان از آنست تا که راه رسیدیم از اجناس گران گذر نمودنواستم
 از چپ در هشت کسی طور فروو آیم مطلق راه گذرندیم قصد بالا کردیم که در
 گننه ناگاه شیری عزان بر سوارسید و قصد حمله کرد لیکن از شد او راه تا
 رسیدن نمی توانست از کار خود است که دست کند پس منظر و پیشان گردیدیم

که هر طرف بیک اجل استاده بود و میفرزادشتر یکبار خطره آمد که شنی و خانقا
 شاه جنید ثانی فرو آورده بود و او را از آن شب محبت و سی نی اجماع در دلم جا گرفته
 با او فریاد باید کرد و با شد که داد سی کند و ایشان را با او از بلند باد آورده و فریاد کرد
 گویی بیک پاک زون موجود شد و فرمود و منظر اب کن و کمر با گرفته دست
 دراز کرد و بر زمین درو امن کوه فرو گذاشت و دست خود کشید و آواز داد
 برو و سر راه خویش گیر و از نظرم غائب شد و آن شیر نزار از بالای کوه سوی من
 می دید و من بعد و عنایت مخدوم محمد روح جان سلامت تا بر ویم اکنون اگر
 کسی از مخدوم زاد بادین مجلس صاحب دعوی در فقر بوده باشد چیزی با
 بنماید و زنه هر چه از تصرف و کرامت اسلاف شما بطریق حکایت زبان زد
 در خلق است و قصه افسانه پارینه شد درین وقت آنچنان صاحب تصرف
 و کرامات در قضیه بهلوار می موجود است اگر باور نداردید بروید در قضیه ندلو
 وزارت کنید که از یک نگاه او مخدومها بسیاری شوند همه حاضرین مستعجب
 شدند و دیگر کسی دم نزد نقل است می فرمود مولوی اشرف علی قدس
 سره نقلی عن الثقات مخدوم جنید ثانی رضوانه علی بود پس معزز قوم هر
 فرزندی که در خانه وی پیدا شدی یکماه نزدیستی و مری منعمول بود که از آن
 ملاک می شدند حال غم و در دل پیش مخدوم ظاهر کردی و آنحضرت بصبر و
 و شکیبائی چند وادی و امر با وعید ماثوره محبت فرزند صاحب حیات کرد
 چون باز جمل شد خدمت مخدوم عرض کرد بعد ولادت روز پنجم ماهتم
 همان حالت شوریدی نفس مولود را پیدا شد در چند از خود که اطفال

بدین مرض بلاء کشیده بودند ایوسته تمام دست اما حسب ارشاد پیراعمال
 صحت می کرد و از ابتدی حال طفل منظر سخت بود هر روز حال اشتداد
 مزین بر مخدوم عرض میکرد و در بحر کلیات نشفی و نسلی هیچ جواب نمی فرمود
 تا آنکه روزی حال دیگرگون شد و نفس شوریده بی در پی آمدن گرفت آن
 بیچاره بر مصداق شستند و عینه شغالی میخواند و زاری گرفتیت یکبار نظر بر طفل
 افتاد و دید که زنی بد صورت که بر منظر میب شکل حراغی در دست گرفته فلیت
 لا اشتغال میدید و شعله او بسوی دل و جگر طفل التهاب می زند و از
 دست دیگر مواشعله میدید که حرارت او بدل و جگر طفل میرسد و آن محصوم
 از گرمی شعاعه منظر میگردد و نفس و بالایشود و چون سگ تشنه لب بان
 بیرون میکند بجایه این احوال آن بیچاره آفت رسیده بی اختیار از
 مصداق دیده برایش افتاد و بسبب تجارتها کرد که او را بگذار و رحم کن
 یا مرا عوض وی بگیر تا اگر در خدمت تو گناهی و قصوری کرده باشم نذارک آن
 خوابید و اگر طمع مال داری همه متاع خانه بتوی بخشم این طفل نمنه گناه
 را بمن بخش آن بدخت هیچ شنو نمی شد و جواب نمی داد و سرگرم کار
 خود بود و او طفل بود دیگر اجباب پرسیدند که این التجار از کسیت و این سخن
 چیست گفت فلان گفتار زن باغبان این محل حراغی در دست گرفته
 زبردل و جگر این جگر بند افروخته شعله می زند و از حرارت شعله مولود را
 آناغانا غیر حال است نزار گوید منت و لجاجت می کنم مطلق گوش نمی کند
 و رحم نمی آرد چون بیچاره کار ندید بی اختیار از دل سوخته آبی بر کشید

و فریاد بر آورد یا شیخ یا شاه جنید ثانی وقت دستگیری است به آتش
 سوزان نکلند با سپند + آنچه کند و دود در دمنده طرفه العین بدید که مخدوم
 شاه جنید ثانی حاضر آمد و هوای دهن مبارک بر شعاع جریح زد که شعله از
 در هوای بسوی روی گفتار شتعل و با تپ شد و همه خساره با تمامی سو
 سرش پاک سوخت و گفتار مذکور مضطر بگریخت و طفل را راحتی پیدا آمد و
 مخدوم هم از نظر غائب شد بخوابید و اول خود تسکین و تشفی داد که گریه
 نکند حالاً امید صحت دارم که حضرت مخدوم با گفتار معالمانه بالعکس کرد و معالمانه
 خود باز نمود که چندین بیدم چون شب بخیر گذشت صبح مخدوم بخدمت پسر بستگی
 خود حضرت مخدوم بشرف پایوسی فائز شده با جراح مفصل عرض شد که مخدوم
 فرمود راست دیدی آنچه دیدی و بدیم که ترا اضطراب تحت بود و آن گفتار
 از ایذا دوست بردار نمی شود و شعله جریح بسوی او متوجه کردم که سرور روی
 و می بسوخت آن گفتار زن فلان باغبان است که در رسومات شادی از دور
 بارگلهامی خوش بود در قبائل شما میدید برو و حال آن گفتار بهین که اثر سحر و
 جادوی او با موسی سرور روی او پاک سوخته تا دیگر کسی سحر او کار نکند ایشان
 رخصت شده اول مژده همان بخش بابل و خویشان خود رسانیدند و طفل
 معصوم را بر احوت دیدند و متوجه مکان گفتار شدند گفتار که از صحن خانه
 آمدن ایشان و بدلی اختیار در گوشه تارک بگریخت و بازن دیگر گفت
 اگر ایشان بتلاش من آمده باشند بگو که ما نیست طاقت ملاقات ندارد
 و او را باز گردان ایشان از آن زن پرسیدند که فلان زن کجا است

از چند روز او را ندیده ام و چرا ما را دیده که سخته جواب داد او بیمار است
 نشست و برخاست نداشت و پایی گزیر که جا دارد گفتند چه بیماری دارد و
 کجاست من خواهم دید و از وضو رتی دارم گفت همین وقت خواب گرفته
 است ایشان بجهت عیادت قصد گوشه کردند دخترش فریاد کرد که مرود و
 بیدار کنید تمام شب او را خواب نه آمده است وزن لپسش دوید و منع
 نمود شنیده تا شنیده ایشان باز نماندند و اندرون رفتند آن گفتار
 چادر بر روکشید بانگ بروی زوندای فلان برخیز که چیزی بتو گفتن ضرور
 است او روی خود و تماشای چادر پوشید و گفت بس بیمار ام بعد صحبت خودم
 آمد حالا بروند بجهت ضرورت چادر از او کشیدند دیدیمه سوی سر سوخته و بر روی آنها
 افتاده از غایت شرمندگی سر فرو انداخت برهنیت او بسیار خندیدند و از
 دخترش رسیدند این چه حال است موی سر چگونه سوخته و آبله بر روی چون
 افتاده جوانی ندا داد ایشان باز آمدند و از اهل و احباب قصه گفتار بیان کردند
 آخر آن گفتار در همان خجالت و اندوه هلاک شد و در دوزخ قرار گرفت و طعمه
 سگان آتشی گردید و عالمی از دست وی نجات یافت لقل است میفرمود
 شیخ العالمین رضی الله عنده از مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته و ذکر تصرفات
 مخدوم که روزی در باغ رسول پور که ذکرش بالا گذشت نشسته بودند
 توالی گذرد و فرمود غزلی بخوان تا وقت خوشش کرد و بعد سماع صوفیه فرمود
 چیزی تماشا خواهی کرد عرض کرد درین صحرا چه تماشا کنم مخدوم بر لبوریا پا دراز
 کرده چادر بر روکشید و زنگاوی قریه در آنجا موده افتاده بود یکبار زنگاوی زنده

شد و بر قوال حمل کرد و چهاره بگرخت و پناه بدرخمان برد و فریاد کرد حضرت
 زود در یاب و رنه از دست این زرگا و هلاک شد م و بسیار جزع و فرغ
 نمودن و مرقاب از روی رشک آفتاب بر شد و فتنه آن زرگا و بر زمین
 بفتیاد که رفته جان در و نبود و بسوی قوال وید و بخندید و گفت چرا تیره
 که من محض برای دل بستگی و تماشای تو کاری کرده بوم نقل است مردی برای
 مریمتی التماس نمودند که در دور الوقت کنیزان در خانه مخدوم براسیما مجتمع
 شده آرد که مخدوم در دست میگردند و حسب عادت خود بارگ جتاری اینها
 مخدوم را وقت خوش بود و اوقات و قلم گرفت و چیزی نوشتند عنایت کرد
 که در گردن بیمار تعلق کند آنکس رفت و بیمار را تعویذ داد و در اندک زمانه ازان
 مرض هلاک سجات یافت بعد صحت که تعویذ بکنشاد و دید همان الفاظ جتاری
 در آن نوشته بود باز آمد و از مخدوم عرض کرد فرمود در آن وقت راگ
 جتاری مرا از خود ر بوده بگو همان را نوشته دایم نقل است روزی
 فقیری هندو که او را جوگی گویند خدمت مخدوم آمد بعد تذکره هر نوع التماس
 و هشت که توکل بخت و فاقه کشی بر بندگان مخدوم سهل است و کلید باب مقصود
 اما طلبه و فقراء و صاوری و وارد خانقاه را در انظار می بینیم و از خدمت
 آنها ناگزیر نیست اگر مقبول و منظور افتد این پنج درختی است در یر تاج و آ
 آید شاد آمد تعالی فلاح ظاهر هم دست خواهد داد و صورت جمعیت ظالم
 بر ساوران و مقیمان خانقاه عالم پناه رو خواهد نمود و از سر خود آن بار
 پنج بر آورده پیش نظر مخدوم نهاد و در خصت شد بعد چند روز آن حضرت

با متحان آن پنج را در پنج دشت خلقی هجوم آورد و هر کسی که می آمد باند
 عالمی می آمد تا آنکه در اندک فرصت نزد و بسیار جمع گردید و از ملاقات آنها
 وقت بر مخدوم تنگ شد و ترسید که امروز هجوم خلق جبراست بعد
 فکر معلوم کرد که از اثر آن پنج جذب و لها است و شش آنها و سببها
 پس ناراض و از رده شد که اوقات در ملاقات خلق صنایع و براد رفت
 از سر مبارک بر آورده در غاری عمیق پر آب که واقع صحیح خانقاه بود انداخت
 پس از امتداد ایام آن جوگی باز آمد دید که همچنان عسرت و افلاس
 ظاهر است بجهت آمد و عرض کرد که با دو کار فقیر به تخریب عالی بگذر رسید
 فرمود بل آورده بودم خلق هجوم آورد و ندانند و بسیار گذرانیدند که
 وقت ما صنایع و تنگ شد ازین پنج درین غار عمیق انداختم آن فقیر
 بجهت شنیدن سخن مخدوم از موشش رفت و گفت سرایه زندگی از
 محنت شاق و بخت روزگاری بهر ساینده بودم و بیاس مخدوم با دو کار
 داده بودم اگر گوازی خاطر شریف نبود باز بر سر من می زدند و بیفاده
 بر باد دادند فرمود اگر وقت خلعت و عمره مرا بعت و معاودت می کردی
 امانت میدادتم و اینک به تو و پس میدادم نقل است همچنین مردی
 بنظر عسرت ظاهری اکیسیر بخدمت مخدوم گذرانید و بسن مبالغه نمود که
 در یک پنج اکیسیری پنج این قدر سطلامی شود فرمود بر طاق بدار
 آنز و فقیر حسب امر بر طاق خلوت ظرف اکیسیر نهاد و فرصت گرفت بعد
 چندی که باز آمد همان فقر و فاقه دید پس ترسید و موشش کرد و دید که سبب

ماورستی طلاچه پیش آمد آخر رسید که اکنون سبب فقر و فاقه چیست
 از شاه و دروغیال اکسیر هم نه آمد و نیاو هم نه افتاد عرض کرد که است اشاره
 بسوی همان طاق نمود آمد در دید که در جای که دهنده بودم بهمان مقام است
 سر مو هم از آنجا تنجاوز نکرده هر پوشش از ظرف جدا کرد و دید بقدر یک پنج هم
 بمصرف رسیده باز گذارش ساخت که هر گاه این قدر بی پروائی و بی
 اعتنائی است میدوادم که باز من عنایت و این مووه شود که بایدین محتاجم و
 باز گرفت نقل است در ایامی و بار عظیم رو نمود و عالمی بلاک گردید و خانه
 مخدوم هم از که همه به بیمار بودند کسی نبود که بیمار داری تواند کرد و قشطن خاطر
 منتظر خدمت مرخصان دشتی روزی صاحبزاده عالی قدر شاه محمد امین
 را طلب نمود و فرمود تو بدفع و بامی چیزی می خوانی عرض دشت که بله
 و عار اللہ امر نادین روزها بکثرت می خوانم ارشاد کرد و همسبست است
 شب نشسته بودم زنی کرده صورت که منتظر پیش من آمد و فریاد کرد که از
 دست محمد امین تنگ آمده ام که بارادین قصد باندن نمی دهد پرسیدم که خبر
 گفت و با منم چون سواد قصبه یک بود و ساکنان هم نیکو سیرت خواستم
 که چندی درین مقام قیام کنم محمد امین تنگ گرفته است و اجازت باندن
 نمی دهد میروم بنابر بر مخدوم بهر حضرت حاضر شد مگفتم برو در حضرت
 کردم باز از او کسی را تکلیف تازه پیش آمد و بیمار آن همه بکوت یافتند
 و دیگر تصرفات جناب ایشان از منرا شریف و برآمد حاجات بسیار کرد
 است خصوصاً مخدوم و سپروص را یک چله بلانامه حاضر شدن خاصه

مقابل مزار سامعی نشست کردن کسیر اعظم است و مزار شریف از آمدن تو حرم
 معراست بلکه دست هم نمائده از فرزندان آن حضرت جناب سید العلماء العرفان
 تقسیم در سنگی قبر بود روزی در عالم کاشف فرمود خیال فاسد اندیش
 کردی چندان که مرمت و درست کنی باز همچنان شود ایشان عرض نمودند
 که مگر خلایق مرضی است هدایت نمود که مگر این همه ویرانی و بربادی مقبره
 مقتضای شان نیست هر ولی راشانی است از قبض و بسط و آبادی
 و ویرانی و عشق زنگها دار و مزار شریف ایشان جانب شرق بقاصله پنج
 شش دست از مزار مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره در یک احاطه
 واقع است تفصیل آن در احوال حضرت محمد مخدوم قدس سره رقم هفت
 تاریخ انتقال نوزدهم ماه جمادی الثانی سال یک هزار و هفتاد و دو از سال
 هجرت است ماده تاریخ فقیر حق بود عارف و کامل
 ۱۰۶۲ هـ

ذکر حضرت شاه محمد اسع قدس سره

جناب ایشان برادر خورد مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره بودند و پیش
 از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه بس مرد متراض و متوکل نجت که از
 معاصران گو یارین باب گوی سبقت رپوده بودند اکثر نشست در
 احاطه مزار شریف حضرت مخدوم سید رستی قدس سره می داشتند
 در حضرت شیخ خود رفته هم بصورت حاضر می آید و هر چه از حالات ظاهر
 گردیدی بر شیخ عرض میکردند تا آنچه مناسب حال باشد حضرت شیخ

ارشاد فرماید دیگر با کسی سرکاری نبود که وی انجام شست گفند
 شیخ العالمین رومی فرمود که معمول حضرت واسع بود که بی نیاز و در
 حضرت شیخ رضی هرگز حاضر نمی شدند و استطاعت مطلق نه تبار بر قدر
 قلیل کتفا فرمودی یکدونه شیرینی خواه از یک فلوس باشد یا شش
 و ام پیش نظر شیخ رضی نهادی نقل است از مقتضای بشری و خاصه
 انسانی روزی شخصی با الهیانه اند که چندی غبار تکدر بر دهنش بلانده
 برخواست اول جناب ایشان که با مولانا وحید الحق ابدال قدس سره
 قرابت بزرگی داشت فرمود ای فرزند خدای تعالی موثر حقیقی است این
 باب توسل با سماء الهی و ادعیه باید کرد که در آنجا که روزی از اینده خاطر
 و ضمیر صفائی نشان زود و ده گردد و عمر من و دشت قدری شیرینی عنایت شود
 خوانده می دهم احتمال قوی است که روی مقصود و معاینه کرده آید خوراند
 شرط است بعد عمل مذکور وقت نان چاشت که جناب ایشان بخانه
 شریف آوردند دختر نیک اختر شیرینی خوانده شده را پیش آورد
 و عرض کرد تا زانیکه نان و شکم حاضر آورده شود ناشتا فرموده آید
 بعد بتامل آمد و فرمود غیبت بوی ندارم و نخورد و عند الملاقات
 مولانا آمد و فرمود شما شیرینی خوانده داده بودید مولانا از بیست
 آنجناب جوابی نگفت باز فرمود چون فلان دختر شیرینی آورد دیدم
 که ملائکه با آن قبول وی از آسمان بیخوابند اگر می خوردم البته اثرش
 ظاهر میشد لیکن خوردن چه ضرر چون نخوردم ملائکه متعین اثر باز رفتند

مولانا باستماع این حال نہایت متعجب و خائف گردید قبر شریف ایشان
 در احاطہ جد القوم امیر مظاہر اللہ واقع است

ذکر خیر حضرت برآن الدین رضی

عرف لال بیان حضرت ایشان والد ماجد خواجہ غلام الدین قلندر محبوب
 رب العالمین اند و از خلفای اعظم مخدوم شاہ جنید ثانی قدس سرہما
 ریاضت سلفی می کردند متوکل محض بودند در سیر پرستی بکتبای زمانہ و بس
 مرد کامل نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی کہ از صحن خانہ حضرت
 لعل میان راہ آمد و رفت زنان اقارب و ہمسایہ بود کہ پردگیان عجمت
 بملاقات یکدیگر از صحن خانہ شریف آمد و رفت میداشتند چون کنیز مخدوم
 شاہ جنید ثانی بہر کاری از ان سوگد کردی نظر جناب ایشان افتادی
 فی الفور برمی خاست تا زمانیکہ از چشم غائب شود نمی نشست و اگر
 او را جناب ایشان سخنی و پیامی گفتن بودی تا وقتیکہ او می گفت
 ایشان استاده بہمال ادب می شنودند و در تطویل سخن می فرمودند
 کہ بشیر و بگو او از ادب پیش شان نمی نشست و ایشان از ادب
 او نمی نشستند کسی گفت تعظیم و تکریم کنیز و غلام ہم لائق شان او باید
 فرمود این کنیز کنیز حضرت است احترامش زیادہ ازین باید کہ شالتر
 ارفع ازین است و آنکہ گشتی لیاقت کنیز من نیست البتہ بہ نسبت و
 فرقی در شریف و وضع می شاید و از ہمکن بہ نسبت کہ کنیز حضرت شیخ را

درآمد و رفت بنیم و با شسته با شتم و بهر تعظیم بر تخیرم و هم از عبادات آن
 قدس سره بوده که بعبت کسی نمیکرفت چون منت و التماس عقیدان از حد
 درگذشتی می فرمود و تا تحمل این بار گران نیستم بر روز و عماد الدین قلندر
 که او طاقت تحمل این کوه گران دارد و اگر کسی طالب اشغال و افکار آدمی
 فرمودی زندگی بر خود تلخ و دشوار کن باروزه و نماز با هر چه از نعمای
 لذیذ حق تعالی انعام فرماید بخور حتی از آب خشک بدل رسان و شکر
 گویمان خوش اوقات بس کن و درین راه زینار قدم مزن که راه سرفاراست
 و بس تارک و از بیل صراط و زخهار یک غایت خطرناک هر موری درین
 راه چون مار است عشقبازی جان بازی است و عمر خویش شاید بعبت
 دو کس یا سه کس گرفته بود و یک کس یاد و کس را چیزی از افکار هم هدایت
 نموده بود و از ملاقات آبل دنیا بس گریزد و شتی و انحراف کردی بر توکل
 بخت عمر و نقل است روزی امیری بملاقات حضرت ایشان آمد چار
 ناچار بیاس خاطر او ساعتی نشستند و اخلاق فرمود چون دید که حضرت
 نمی گیرد دل تنگ شده به بهانه قصای حاجت بشری برخاست و در
 بیت الخلاء رفت و توقف بسیار کرد بعد ساعتی از سر دیوار نظر فرمود که
 امیر رفت بانه لحظه لحظه می دید تا آنکه امیر این حال مشاهده کرد و فهمید که از
 صحبت من انحراف می فرماید اما برین ادای وی نبخندید و بجای من گفت
 که توقف بسیار معلوم می شود و حال امیر و م و برخاست و رفت حضرت
 ایشان هم از بیت الخلاء رفتی آوردند کسی گفت این قدر توقف